

گذری کوتاه بر زندگی شهید پاسدار حمیدرضا هاشمی بانام مستعار سیدعلی موسوی

می خواست برای همیشه گمنام بماند

در تلخی روزهای آشوب و اغتشاش، رویداد تروریستی در زاهدان و شهادت «سیدعلی موسوی» مسئول اطلاعات سپاه استان سیستان و بلوچستان داغی دیگر بر آن تلخی افزود. «او غمی که تازه شود با غمی دگر»

از او فقط این را می دانستیم که شهید «سیدعلی موسوی» در دوران خدمت در سپاه خدمات قابل توجهی به مردم منطقه داشته است و در تأمین امنیت استان سیستان و بلوچستان و همچنین مقابله با اقدامات ضدانتمی، ضربات مهلکی به تروریست ها وارد کرده بود.

برای آشنایی بیشتر با شهید با پدرش تماس گرفتیم. مهربانی و صمیمیت عجیبی در صوت ایشان بود. حرف هایش را چندی پیش از رسانه ملی شنیده بودم، او از پسرش زیاد صحبت نکرد اما مرور عملکرد شهید موسوی خود مبین مجاهدت های خالصانه اش در سمت هایی است که در مدت خدمت بر عهده داشته است. پدر شهید می گوید: نام اصلی او حمیدرضا هاشمی است، اما او را بانام سیدعلی موسوی می شناسند. حمیدرضا زیاد اهل صحبت کردن و روایت نبود. پسرم دوست داشت گمنام بماند، برای همین نمی خواهم خیلی از او و کارهایش تعریف و روایت کنیم. کاش می شد از حمیدرضا هاشمی و هاشمی ها که سال ها در گمنامی برای اعتلای اسلام، دین و کشور تلاش می کنند نوشت. کاش می شد منش و سیره زندگی این سربازان امام زمانی را با زبان قلم به تصویر کشید. دوستان شهید می گویند: وصیت سیدعلی این بود که گمنام بماند. آری حداقل کاری که می توانیم برای این شهید بزرگوار انجام بدهیم، عمل به وصیت اوست.

در لحظه خداحافظی با پدر شهید سراغ مزار شهید را می گیریم، می گویند: پیکر سیدعلی را به کرمان بردیم، او در گلزار شهدای کرمان روبروی مزار شهید حاج قاسم سلیمانی در جوار دوستان و همرزمان شهیدش آرام گرفته است. شهید هاشمی چند سال قبل در حالی که یک افسر جوان بود به مسئولیت مهم معاونت اطلاعات استان سیستان و بلوچستان رسید و در دوران فرماندهی، تحرک و ویژه ای را در موضوع عملیات های موفق علیه گروه های تروریستی در منطقه پایه گذاری کرد و با قابلیت در شناسایی، نفوذ و ضربه به گروه های تروریستی به یکی از فرماندهان موفق اطلاعاتی سپاه تبدیل شد، به طوری که تروریست ها که از اقدامات این فرمانده برجسته اطلاعاتی ضربات مهلکی دریافت کرده بودند، برای متوقف کردن این شهید دست به هر اقدام کوری زده بودند. شهید هاشمی امنیت را در استان سیستان و بلوچستان حاکم و به تمام فعالیت های تروریستی ها در این استان اشراف اطلاعاتی پیدا کرده بود و البته که شهادت آرزو و شوق شیرین شهید هاشمی در سال های اخیر بود. نهایتاً سیدعلی موسوی، مسئول اطلاعات سپاه سلمان سیستان و بلوچستان طی حملات تروریستی زاهدان به شهادت رسید.

مراسم تشییع پیکر شهیدان اغتشاشات زاهدان و عرض عرض ازلت همسرمان شهید سید علی هاشمی



شهید محمد امین عارف

خط قرمز محمد امین «حضرت آقا» بود

غلام عارف پدر شهید محمد امین عارف است، از شهدای اخیر اغتشاشات زاهدان و اهل تشیع خون فرزندش در کنار خون شهدای اهل تسنن بر زمین ریخت تا بار دیگر این راه همگان بفهمند که وحدت امروز اقوام و مذاهب مختلف حاصل خون شهدایان است. غلام عارف متولد ۱۳۵۱ است. یک دختر و سه پسر دارد و حالا شهید محمد امین بهانه ای شد تا همراهی مان کند و از درانه شهیدش بر ایمان بگوید: «هر چند هم بخوایم از محمد امین برایتان بگوییم، حق مطلب ادا نمی شود. عاشق نظام بود و فعالیت زیادی در بسیج داشت. چند روز قبل از شهادتش همراه یکی از بستگان در تهران بود. ما من تماس گرفت و گفت به من اطلاع داده اند که زاهدان شلوع شده است! برمی گردم زاهدان. آمد و یک شب بعد به ما موریت رفت و نهایتاً شهید شد.» روایت های پدر شهید را بزرگوار دارید.

■ در حسرت بوسه آخر

غلام عارف پدر شهید محمد امین عارف از آخرین دیدار و لحظه وداع پدرش می گوید: «قبل از اینکه به ما موریت برود، به خانه آمد تا از من و مادرش خداحافظی کند. مادرش گفت پسرم شلوع است و بزمان خانه، گفت مگر می بمانم من بمانم خانه! مادرش مقداری پول برده است و دور سر محمد امین چرخانده که صدقه بیندازد. محمد امین گفت چرا این کار را کردی، مادر چرا صدقه رد کردی؟ مادرش گفت صدقه رفیع بلاست. گفت نباید این کار را می کردی. مادرش می خواست محمد امین را بپوسد اما وقتی دید او ناراحت شده دیگر این کار را نکرد. محمد امین رفت. دو ساعت بعد رنگ زدم اما جواب نداد. کمی بعد با من تماس گرفتند و گفتند بیا پسرمت مجروح شده است. خبر مجروحیت را که به من دادند به مادرش گفتم. بیا برویم بیمارستان پسرمان مجروح شده است. وقتی رسیدیم، محمد امین به شهادت رسیده بود. مادرش ابتدا متوجه شهادتش نمی شد، منم می گفتم من از ابرید بالای سر پسرمت تا او ملاقات کنم. ما هم او را سر بردخانه بردیم. تا پیکر محمد امین را دیدیم شهادتش را باور کرد. هنوز مادرش گریه می کند و می گوید کاش شهید امین را می بوسیدم...» پدر شهید از نحوه شهادت فرزندش می گوید: «از خدای خیرها یک جاقق از پشت سرر به او زده بودند که به شش هایش آسیب رسانده بود. یک جاقق هو به پهلوش زده بودند و دستانش هم چند جای بخیه داشت با شهادت محمد امین، خدا را شکر کردیم. همین که پسرمان در این مسیر قدم برداشته بود برای ما کافی بود. خدا او را به ما هدیه کرده بود و ما هم ۱۸ سال به او خدمت کردیم و نهایتاً با شهادت به نزد خدا برگشت. محمد امین جوان مؤمن و معتقدی بود. لازم نبود به او بگویم این کار را انجام بده و او کار را انجام ندهد. دوست داشت پاسدار شود. فرم بر کرده بود به خدمت سربازی برود، اما قبل از پوشیدن لباس خدمت، رخت شهادت به تن کرد.»

■ کارگر فصلی و روزگزار

عارف پدر شهید از آخرین وداع با پیکر شهید اینگونه روایت می کند: «بعد از شهادت وقتی پیکرش را دیدیم، به محمد امین گفتم محمد امین، پسرم، من را ببخش. من کارگر فصلی بودم، یک روز کار بود و یک روز نبود. سعی کردم پدر خوبی باشم اما اگر در وظیفه پندری ام کوتاهی کردم مرا ببخشی. همه تلاش من این بود که رزق حلال به خانه بیآورم. محمد امین می گفت من کمکت می کنم برادرها در دشمنان را بخواهند. هر وقت کار بود کمک من شود. در آمدش را هم خودش نمی گرفت. آنها را به من می داد. محمد امین در ۸ مهرماه ۱۴۰۱ به شهادت رسید. مردم از بلوچستان از زایل برای تشییع پیکرش آمده بودند. او را در گلزار شهدای زاهدان به خاک سپردیم. خواب دیدم شهیدی آمد و به من گفت زیاد ناراحت نشوید جای فرزندتان خوب است شما هم مانند پدر و مادر من غصه می خورید. وقتی از خواب بیدار شدم به خدا گفتم خدایا می خواهم خود محمد امین به خواب من بیاید، همان شب خوابش را دیدم. جای ایستاده بودم محمد امین بسیار شاد و خندان به سمت من آمد. در طول مصاحبه بسیار بسیار تلاش می کند هر چه می توانم از فرزند شهیدش بگویم تا حق مطلب ادا شود. در پایان می گوید: «من بی سواد و کم حرف هستم. نمی دانم حالا چطور این همه با شما صحبت کردم. اما در همین جا از خداوند یباری نگاهم، سربلندی کشور و سلامتی رهبرم را می خواهم.»



شهید محمد امین عارف



شهید محمد امین عارف

محمد امین در ۸ مهرماه ۱۴۰۱ به شهادت رسید. مردم از بلوچستان از زایل برای تشییع پیکرش آمده بودند. او را در گلزار شهدای زاهدان به خاک سپردیم. خواب دیدم شهیدی آمد و به من گفت زیاد ناراحت نشوید جای فرزندتان خوب است شما هم مانند پدر برویم، محمد امین هم نفرت و به دوستش گفت شما که کاربارفتی از خاک کاربار برای من بیایم. من شهید می شوم و می خواهم از خاک کاربار درون قبرم بگذرانم. خدا شاهد است زمانی که می خواستیم پیکر خود محمد امین را در قبر بگذرانیم، دوستش که من نمی شناختم خودش را با گریه و ناله به من رساند و خاک کاربارا به من داد و گفت این وصیت محمد امین بود. دوستش از من خواست و من اما مدیون بودم که این وصیت محمد امین را که خیلی هم بر آن تأکید داشته انجام بدهم. درخواست محمد امین اجرا شود. یکی از دوستان دیگر محمد امین که با هم رفیق بودند پیش من آمد و گفت محمد امین یک ماه قبل از شهادتش به خانه ما آمد و گفت من می خواهم بروم فرم برکنم و به خدمت سربازی بروم. می دانم که خیلی زود شهید می شوم. آری محمد امین سرباز ولایت شد. او بارها به دوستانش نوید شهادتش را داده بود. هر چه محمد امین می خواست اتفاق افتاد. همه شهادتش هم و افتخاری که بعد از شهادت بارها وعده اش را به ما داده بود، نصیب خانواده ما شد. یک بار به من گفت پدر روزی آوازه من به همه جا می رسد و باعث افتخارت می شوم و شد.»

محمد امین در ۸ مهرماه ۱۴۰۱ به شهادت رسید. مردم از بلوچستان از زایل برای تشییع پیکرش آمده بودند. او را در گلزار شهدای زاهدان به خاک سپردیم. خواب دیدم شهیدی آمد و به من گفت زیاد ناراحت نشوید جای فرزندتان خوب است شما هم مانند پدر برویم، محمد امین هم نفرت و به دوستش گفت شما که کاربارفتی از خاک کاربار برای من بیایم. من شهید می شوم و می خواهم از خاک کاربار درون قبرم بگذرانم. خدا شاهد است زمانی که می خواستیم پیکر خود محمد امین را در قبر بگذرانیم، دوستش که من نمی شناختم خودش را با گریه و ناله به من رساند و خاک کاربارا به من داد و گفت این وصیت محمد امین بود. دوستش از من خواست و من اما مدیون بودم که این وصیت محمد امین را که خیلی هم بر آن تأکید داشته انجام بدهم. درخواست محمد امین اجرا شود. یکی از دوستان دیگر محمد امین که با هم رفیق بودند پیش من آمد و گفت محمد امین یک ماه قبل از شهادتش به خانه ما آمد و گفت من می خواهم بروم فرم برکنم و به خدمت سربازی بروم. می دانم که خیلی زود شهید می شوم. آری محمد امین سرباز ولایت شد. او بارها به دوستانش نوید شهادتش را داده بود. هر چه محمد امین می خواست اتفاق افتاد. همه شهادتش هم و افتخاری که بعد از شهادت بارها وعده اش را به ما داده بود، نصیب خانواده ما شد. یک بار به من گفت پدر روزی آوازه من به همه جا می رسد و باعث افتخارت می شوم و شد.»

■ دست بوسی و وداع با مادر

شهادت اتفاقی نیست، این را می توان از بنیدند جمالت پدرش در خوبی درک کرد. عباس از مدت ها قبل برای رسیدن به آنچه امروز او را شهید می نامند، تهذیب نفس کرده بود. در این خصوص اجازه بیان بسیاری از مطالب از شهید را نداریم اما به این فرموده سیدسید که شهادت لباس تکساز می است که به قامت هر کسی نمی شود. پدرش از شب شهادت درنهانش می گوید: «عباس از محل کار به خانه آمده و بعد از دیدن با خانواده، پسرش را در آغوش گرفته و بوسیده و بعد از خداحافظی از همسرش، به ایشان گفته: من باید بروم. کار دارم. این رفتن هایم برای همسرش عادی بود. بعد از آن به خانه ما آمد و مادرش را صدا کرد. همسرم رفت استقبالش. عباس چند کلامی با مادرش صحبت کرده و دست او را بوسیده و از ایشان خداحافظی کرد. در خانه بودیم. تا بیلیم پیش عباس او رفته بود. همسرم گفت به عباس گفتم کجا می روی مادر. حالا خیلی شلوع است. گفته بود: مادر نگران نباش من کار دارم.

عباس رفت و ۲۰ دقیقه بعد به ما اطلاع دادند که عباس تصادف کرده. پیاده راه افتادم سمت محلی که می گویند. در مسیر با جانقلم تماس گرفتم، او با ما نشین آمد و باهم حرکت کردیم. در مسیر مجدداً تماس گرفتند که او را به بیمارستان منتقل کرده اند. من رسیدم بیمارستان. عباس روی تخت بود و تیری بر قلبش نشسته بود. حسین برادرش بالای پیکر عباس بی تابی می کرد.»

■ «انکسر ظهری»

حسین در کنار پیکر غرق به خون برادرش عباس. بلا تشبیه ذهن ها به سمت کرب و بلا ورزه عباس می رود. همان جا که حسین (ع) فرمود: «انکسر ظهری»، بعد از آن مادر و همسرش هم متوجه شهادت او شدند و مادر عباس حال مادری را داشت که جوان ۲۲ ساله اش را از دست داده، اما فرق داشت عباس او شهید بود، اما بسیار حواسش هست که مقام شهیدش را با بی تابی ها و اشک هایش تنزل ندهد.

■ قاب عکس روی دیوار

پیام پدر شهید خطاب به منافقین و اغتشاشگران شنیدنی بود: «ساده بگویم دشمنان ما چشم دیدن موفقیت های ما را ندارند، می خواهند به هر بهانه آرامش و امنیت کشور را برهم بزنند. اگر حرفی و خواسته ای دارند، این راهش نبوده و نیست که ما را به این شکل داغدار کنند. عباس ارادت زیادی به حضرت آقا و شهدا داشت.» پدرش از قاب عکس رهبر بر دیوار خانه عباس می گوید: «باید بنیاید و ببینید که عباس عکس رهبر را قاب کرده و به دیوار خانه اش آویخته است. او ولایت مدار بود. آنقدری که تصمیم داشت برای دفاع از حرم برود، اما هر چه تلاش کرد، نشد. پایش به محور مقاومت نرسید اما شهادت همین جانشینش شد. عباس یک هفته قبل از شهادتش به پابوس امام رضاع) رفت. همسرش می گفت: به عباس گفتم در این وضعیت مالی باید به زیارت بروی؟! صبر کن حقوقت را که آخر ماه گرفتی، برویم زیارت امام رضاع)». عباس رو به من کرد و گفت: من به آن روز نمی رسم. وقت من کم است.»

■ زیارت امام حسین (ع)

مرور این حرف ها دل مان را می سوزاند. کاش می شد خیلی حرف ها را گفت. عباس از مادرش خواسته که صحبت هایش را تا آخر عمر در سینتاش نگه دارد... وقتی سر مزار اموات می رفتیم، عباس ابتدا به زیارت شهدای می رفت. شب های قدر را در کنار شهدا احیا می گرفت. کاش این اجازه را داشتیم که از راه های زندگی عباس پرده برداریم. مادرش رضایت ندارد. فقط این را بگویم عباس روز شهادتش را می دانست، این را مادرش به من گفت. عباس خیلی دلش می خواست برود کاربارا می خواست من و مادرش را با خودش ببرد که نشد. من کارگر ساده ام، ما وضعیت مالی خوبی نداشتیم. عباس می خواست ما را با خود به زیارت ببرد اما خودش رفت به دیدار امام حسین (ع)».

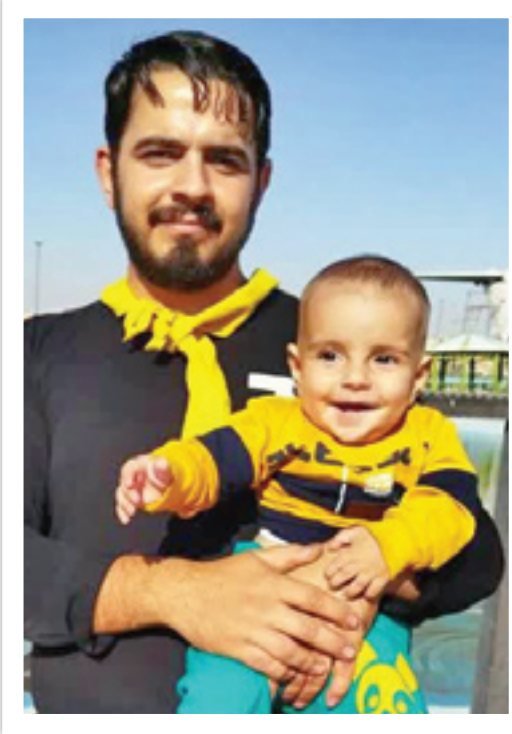
■ عباس بود و غیرتش

بغض هایش دیگر اجازه هم صحبتی نمی دهد. به هر نحوی هست، می گویند: به تمامی نیروهای مسلح کشور اطمینان و اعتماد کامل دارم. از آنها می خواهم وجدانه همت کرده و مسببان شهادت او پیدا کنند. برای آنها که جنایتکاری چون عبدالمالک ریگی را در آسمان گرفتند، دستگیری این منافقین کاری ندارد. مطمئناً این خون ها اجازه نخواهد داد دشمنان و منافقین به سر منزل مقصود برسند. او غیرت داشت، اجازه نمی داد کسی که به ناموس و مردمش چپ نگاه کند. مگر غیر از این از یک جوانمرد وطن دوست انتظار می رود؟ با بستند و نگاه کنند که چادر و حجاب از سر زن ایرانی بکشند. جان عباسم در مقابل این رفتار ازشی ندارد. صد جان فدای غفت زن مسلمان.

■ خواهر و برادرهای عباس

همه برای باشکوه برگزار شدن مراسم عباس زحمت کشیدند، همه در کنار ما بودند. فکر نمی کردم عباس این همه خواهر و برادر داشته باشد. زبان قاصر است. بعد از شهادت عباس متوجه شدم من یک کشور پدر، یک کشور برادر، یک کشور خواهر و مادر دارم. همه برای تسلی خاطر من آمدند. سه سال داشتیم که پدرمادرم را از دست دادیم. نه خواهری نه برادری. شاید شهادت عباس نتیجه همان رزق حلالی بود که با کارگری به خانه می آوردم. جالا خانام پدریای دوستداران شهید و میهمانان عباس است. خیلی ها گفتند خدا عباس را رحمت کند، باید بگویم خدا به خاطر عباس من را رحمت کند. مزار شهید عباس خالقی در جوار شهدای تاکستان است.

شهید عباس خالقی و همسرش زینب



شهید عباس خالقی

این خون ها حافظ عفت زن مسلمان است

■ صدجان عباس، فدای عفت زن مسلمان

تیمور خالقی پدر شهید عباس خالقی، اهل زنجان شهرستان خدابنده است، اما نزدیک ۲۵ ساله است که در تاکستان قزوین زندگی می کند. او متولد سال ۱۳۵۱ است. پدر شهید از زندگی و خانواده اش می گوید: «من در دوران جنگ سال ۶۷ به خدمت سربازی رفتم. خانواده ما نسل در نسل تک فرزند بودند. خودم هم تک پسر خانواده هستم. من دارای سه فرزند، حمید، عباس و حسین هستم که عباس را در راه اسلام و کشور هدیه کردم. عباس امامتی بود که بعد از ۲۳ سال او را به صاحب امامت بازگردانیدم. او متولد دهه فجر انقلاب یعنی ۱۲ بهمن سال ۷۸ بود.» وقتی سراغ شاخصه های اخلاقی شهید را می گیریم، می گویند: «برای رسیدن به پاسخ این سؤال باید سراغ دوستان، همکاران و کسانی بروید که با او به امور جهادی می رفتند و فعالیت های بسیجی انجام می دادند. باید از همراهانش در نماز جمعه سراغ خلیقات عباس را بگیرید. حقیقتش گفتن از عباس برای من دشوار است. گویی اینکه بخوایم با نور یک شمع، خورشید را به شما نشان بدهم. پسریم عباس دوران ابتدایی تا دبیرستان را در تاکستان سپری کرد و دبلمش را گرفت. ایشان بهمین سال ۹۸ از دواج کرد. نمره ازدواجش فرزندگی با نام امیر علی است که یک سال و نیم دارد. نمی خواهم تعریف کنم اما من صدای بلند عباس را نشنیدم. نشد روزی از خواب بلند شوم و پیام سلام صبح به خیرش را نیبینم.»

■ هیبتی بود و خیر

گریه های پدر مصاحبه مان را به تأخیر می اندازد اما هر طوری هست رسالتش را ادامه می دهد و می گویند: «عباس من اهل هیبت بود. از زمانی که هنوز بر او واجب نشده بود، روزهایش را می گرفت. می دانم که روزها قضا تا به امروز ندارد. مادرش زمانی که عباس را باردار بود، شروع به حفظ قرآن کرد. کلاس هایی توسط دایی من در خانه خودمان برگزار می شد که بچه های روستا در آن شرکت می کردند. مادر عباس در آن شرایط کنار بچه ها می نشست و قرآن می آموخت، حتی زمانی که عباس متولد شد، همسرم حفظ قرآن را ادامه داد. هرگز بدون وضو به عباس شیر نداد. کاش می آمدید و احوالات عباس را از اهالی محل می پرسیدید. در آمد عباس زیاد نبود، او در یک شرکت کار می کرد. حقوق زیادی نداشت اما حالا که شهید شده می گویم شاید تا قبل از این رضی نبود و ما هم چندنان از این اقداماتش مطلع نبودیم. زمانی که حقوقش را دریافت می کرد، نصف آن را برمی داشت و بسته های مواد غذایی و خوراکی تهیه می کرد و به منزل افراد نیازمند می رساند. خودش مستاجر بود. من هم مستاجر هستم. او فعالیت های بسیج زیادی داشت و همه آنها را با عشق و خالصانه انجام می داد.»